

## رجزخوانی در شاهنامه

غلامعلی فلاح

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

### چکیده

موضوع اصلی این مقاله بررسی رجز و رجزخوانی در شاهنامه فردوسی است. در بخش نخست، پس از بحث از معنای لغوی و اصطلاحی رجز و رجزخوانی، به اختصار پیشینه تاریخی آن در ادبیات یونان، عرب و ایران باستان و ادبیات سده‌های چهار و پنج هجری بیان شده است. در بخش دوم، هنر فردوسی در پرداخت فن رجزخوانی پهلوانان شاهنامه بررسی شده است و کارکردها و ارزش بلاغی رجز در داستانسرایی فردوسی مورد ارزیابی قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: حماسه، گفتگو، رجز، رجزخوانی، شاهنامه فردوسی و ...

تاریخ دریافت: ۸۵/۳/۱۶

تاریخ پذیرش: ۸۶/۱/۲۹

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۴، شماره ۵۴-۵۵، ۱۳۸۵

## (۱) مقدمه

شاهنامه در نگاهی فراگیر، یک داستان بزرگ و منسجم است که از پیوند هنری اسطوره، افسانه، حماسه و تاریخ پدید آمده است. یکی از عناصر مهم داستانی، گفتگو است که فردوسی در شخصیت‌پردازی، گسترش تعلیق داستان‌ها و در نتیجه ایجاد هیجان بیشتر در روند ماجراها و حوادث شاهنامه از آن بهره برده و شاهکار خود را مشحون از گفتگوهای مؤثر و رسا و زیبا ساخته است.

در داستان‌های کهن حماسی، گفتگوی قهرمانان زمینه‌ساز رجزخوانی است. رجزخوانی در حقیقت، گونه‌ای مناظره است که در هنگام رزم (و عموماً پیش از آغاز نبرد) بر زبان مبارزان جاری می‌شود.

رجزخوانی از آداب مسلم جنگ بوده و دو مبارز ناگزیر از پرداختن به آن قبل از نبرد بوده‌اند. در واقع رجزخوانی بخشی از تاکتیک رزمی جنگاوران برای درهم شکستن روحیه دشمن است. از دیدگاه روان‌شناختی، در رجزخوانی از یک سو می‌توان غرور گوینده و اطمینان او از شکست دادن حریف را مدنظر داشت و از سوی دیگر دلهره و ترس پنهانی گوینده را از شکست خوردن در ورای سخنان او دریافت و رجزخوانی را پوششی برای پنهان نمودن این ترس دانست.

با آن‌که رجزخوانی پهلوان‌ها از بخش‌های برجسته و مهم داستانسرایی حماسی، به‌ویژه در شاهنامه ایرانی است و شاعران حماسه‌سرا در این فن کمال قدرت هنری خویش را به نمایش می‌گذارند، اما این موضوع چندان مورد توجه محققان آثار حماسی قرار نگرفته است. مقاله حاضر با اشاره به پیشینه این فن در آثار حماسی جهان به بررسی کارکرد و ارزش رجز و نقش صناعات بلاغی در این فن به‌ویژه در شاهنامه می‌پردازد.

## ۲) معنای لغوی و اصطلاحی رجز

معانی لغوی کلمه رَجَز در عربی عبارت است از دردی که در عَجْز شتر اصابت می‌کند؛ همچنین در معانی اضطراب پای شتر؛ سکندری خوردن و خلف وعده کردن نیز آمده است (ابن منظور، ۱۹۶۸: ماده رَجَز). همچنین معنای این واژه را سرعت و اضطراب نیز گفته‌اند (مصاحب، ۱۳۵۶: ذیل «رجز، بحر»). رجز اصطلاحاً در فن عروض شعری به نوع خاصی از شعر گفته می‌شود که در آن وزن مستفعلن شش بار تکرار می‌شود و به بحر رجز معروف است (معلوف، ۱۳۷۹). اما در زبان فارسی رجز به معنای مفاخره کردن و بیان مردانگی و شرافت خویشتن، مباحات، فخرفروشی و لاف‌زنی به کار رفته است و ترکیباتی همچون رجزخواندن، رجزخوانی و رجزگویان از آن در زبان فارسی رواج یافته است (دهخدا، لغتنامه) و در اصطلاح ادبی شعری را گویند که مبارزان در مقام مفاخره و مباحات و لاف‌زنی در بیان مردانگی‌های خویش و خاندانشان به‌ویژه در میدان جنگ بر زبان می‌رانده‌اند (دهخدا، نفیسی: ذیل رجز).

## ۳) پیشینه رجز در ادبیات ملل

۳-۱) رجزخوانی در حماسه یونان: *ایلیاد* حماسه بزرگ یونان، با حماسه بزرگ فردوسی چه از جنبه بلاغی و چه از جنبه محتوایی قابل مقایسه است. استاد عبدالحسین زرین کوب در ضمن مقاله‌ای تحت عنوان «شاهنامه و ایلیاد» با طرح نکاتی مهم به مقایسه این دو حماسه جاودانه پرداخته است و به تفاوت‌های موجود میان *ایلیاد* و *شاهنامه* اشاره کرده است. از جمله این که مدار جنگ در *ایلیاد* عشق زن است؛ اما در *شاهنامه* غالباً محرک جنگ، حس افتخار، آزادی یا حس انتقام است (زرین کوب، ۱۳۵۳: ۱۸۲).

گرچه در *ایلیاد* نیز همچون *شاهنامه* گفتگوهای فراوان و متنوعی وجود دارد اما، اغلب این گفتگوها وصف اعمال است تا خود اعمال. گفتگوهای متنوعی که در *ایلیاد* به چشم می‌خورد بدون شک تحت تأثیر اهمیت و ارزش خطابه در یونان قدیم است.<sup>۱</sup> حماسه *ایلیاد* تنها عرصه مبارزه پهلوانان انسانی نیست. خدایان نیز بر سر این جنگ به آهنگ حمایت از مردم آخایی و تروا با هم نبرد می‌کنند و برای هم رجز می‌خوانند.<sup>۲</sup>

۲-۳) رجزخوانی در ایران باستان: اساطیر و افسانه‌های ایران باستان، چه آن‌ها که در همان دوران ضبط شده است و چه آن‌ها که در عصر اسلامی به آثار منظوم و منثور راه یافته است، کاملاً تحت تأثیر روحیه و حال و هوایی حماسی است که به اقتضای شرایط همان دوران بوده است. جنگ همواره از دغدغه‌های مهم مردم ایران باستان بوده و بخش عمده‌ای از زندگی آنان را تحت تأثیر قرار داده است و در راستای همین موضوع، بخش مهمی از پیکره فرهنگی و تاریخی دوران باستان، که آثار دینی - ادبی آن دوران بازتابی از آن است، پایه‌ریزی شده است.

«در ادبیات ایران باستان، روایات ملی، اساطیر دینی، حقایق تاریخی، سرگذشت پهلوانان ایران، یادگارهایی که پیش از مهاجرت و از دوره زندگی در آسیای مرکزی در خاطر ایرانیان بر جای مانده بود، شرح لشکرکشی‌ها و مبارزات و مدافعات، داستان هنرنمایی‌ها و پهلوانی‌ها در گشودن نواحی مختلف ایران، غرور و کبریای نژاد آریا و عظمتی که ذاتاً برای خود تصور می‌کردند... [و] تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند... چون به هم آمیخت داستان‌های مرتبی را پدید آورد که اساس آن‌ها تاریخ و ظاهر آن‌ها، داستان و روش آن‌ها، اساطیری و دینی بود» (صفا، ۱۳۶۳: ۲۶).

طبعاً رجزخوانی در این داستان‌ها ابزار مهمی برای بیان آن مفاخرات غرورآمیز بوده است. از جمله مهم‌ترین مجموعه‌های داستانی باستان، خوتای نامگ است که در اواخر



(صفا، ۱۳۶۳: ۱۷-۱۸). عمرو بن کلثوم شاعر معروف در معلقه خود که از تعلقات سبع است، پیروزی‌های قبیله خود را یادآوری می‌کند و آباهند، فرمانده خصم را تهدید می‌نماید.<sup>۴</sup>

۳-۴) رجزخوانی در ادبیات فارسی: ادبیات فارسی دری سده‌های چهارم و پنجم هجری از حیث حماسه‌پردازی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این دو قرن، دوران اوج حماسه‌سرایی در ادبیات فارسی است. بیشتر آثار مهم حماسی فارسی در این دو سده به رشته نظم کشیده شده است، از جمله *گشتاسپ‌نامه* دقیقی، *شاهنامه* فردوسی، *گرشاسپ‌نامه* اسدی طوسی و آثار دیگری همچون *فرامرزنانه* و *بانوگشسپ‌نامه* از شاعران نامعلوم. در این آثار رجزخوانی جزء جدایی‌ناپذیر داستان‌های پهلوانی و حماسی است.

یکی از رجزخوانی‌های کهن فارسی در *گشتاسپ‌نامه* دقیقی طوسی (متوفی، ۳۷۰-۳۶۵)، پیش از *شاهنامه* فردوسی آمده و فردوسی نیز آن را در *شاهنامه* خود ثبت کرده است. ارجاسپ برای گشتاسپ‌شاه، نامه‌ای تهدیدآمیز می‌نویسد و او را از پیروی زرتشت برحذر می‌دارد و برای او این چنین رجز می‌خواند:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ور ایدونک نپذیری این پند من  | بینی گران آهنین بند من     |
| بیایم پس نامه تا چند گاه     | کنم کثورت را سراسر تباه    |
| سپاهی ییارم ز ترکان چین      | که بنگاهشان برنتابد زمین   |
| بینبارم این رود جیحون به مشک | به مشک آب دریا کنم پاک خشک |
| بسوزم نگاریده کاخ تو را      | ز بن برکنم بیخ و شاخ تو را |
| زمین را سراسر بسوزم همه      | کتفتان به ناوک بدوزم همه   |

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳ ج ۶، ص ۷۶، ابیات ۱۶۲ تا ۱۶۷)

آنچه در آثار حماسی سده‌های چهارم و پنجم هجری نمود چشم‌گیری دارد این است که رجزخوانی پهلوانان ایرانی در برابر هم‌آورد خویش، به نوعی مفاخره و خودستایی ایرانیان دربارهٔ نژاد و اصالت تبار و پیروزی‌هایی است که در گذشته به دست آورده‌اند که یا به شکل مستقیم و آشکارا، تخمهٔ ایرانیان آزاده را ستوده و به دلاوری‌های ایشان در برابر بیگانگان اشاره شده است و یا در قالب مفاخرت یک پهلوان به خاطر نژاد و تبار و دلاوری‌های او و خاندانش تجلی یافته است که این موضوع را می‌توان به نوعی بازجست عظمت و افتخارات گذشتهٔ ایرانیان تلقی کرد.<sup>۵</sup>

#### ۴) رجزخوانی در شاهنامه

شاهنامه یک روایت منسجم و یکپارچه است و یکی از عناصر برجسته در این داستان، گفتگوهای متنوع نقش‌آفرینان آن است که بخش اعظم بسیاری از داستان‌ها را به خود اختصاص داده است، حتی در داستان‌هایی که تحرک و هیجان زیاد است و بر محور عمل جسمانی و زورآزمایی و مسابقات می‌گردد، فقط درصد کمی از این داستان‌ها به توصیف دویدن و کشتی گرفتن و شمشیرزدن و تیراندازی و... می‌گذرد و باقی به گفتگو دربارهٔ آن‌ها. «از شگردهای فردوسی در دگرگون کردن روایات ساده و کم‌پیرایهٔ باستان به داستان یکی هم آراستن وقایع به گفتارهای متناسب و سزاوار بوده است» (سرامی، ۱۳۷۳: ۱۷۷).

#### ۴-۱) کارکردهای رجزخوانی

پهلوانان و رزم‌آوران برای مقاصد گوناگون رجزخوانی می‌کنند. همهٔ این مقاصد برای پیروزی بر هم‌آورد است، یعنی به سود خودی و علیه جبههٔ دشمن تنظیم می‌شود. برخی از این اهداف عبارتند از:

## الف. برکشیدن پهلوانان خودی

فردوسی که شاعری دقیق و اهل ظرافت است در گفتگوهای شاهنامه به نوع شخصیت‌های گوینده و موقعیت‌هایی که آن‌ها در آن قرار دارند توجه بسیاری دارد و در رجزخوانی‌ها نیز همواره موضع پهلوانان ایرانی به‌ویژه رستم را نسبت به هم‌آوردانشان، بر صلابت و قدرتمندانه تصویر می‌کند. رستم در نبرد با پهلوان تورانی اشکبوس، پیاده به نبرد می‌رود. فردوسی در برابر تحقیرهای اشکبوس جوابی مقتدرانه و پر از صلابت و سرشار از بلاغت بر زبان رستم می‌گذارد:

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| خروشید کای مرد رزم آزمای     | هم آوردت آمد مشو باز جای        |
| کشانی بخندید و خیره بماند    | عنان را گران کرد و او را بخواند |
| بدو گفت خندان که نام تو چیست | تن بی‌سرت را که خواهد گریست     |
| تهمن چنین داد پاسخ که نام    | چه پرسى کزین پس نبینی تو کام    |
| مرا مادرم نام مرگ تو کرد     | زمانه مرا پتک ترگ تو کرد        |
| کشانی بدو گفت بی‌بارگی       | به کشتن دهی سر به یکبارگی       |
| تهمن چنین داد پاسخ بدوی      | که ای بیهده مرد پرخاشجوی        |
| پیاده ندیدی که جنگ آورد      | سر سرکشان زیر سنگ آورد          |
| به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ  | سوار اندر آیند هر سه به جنگ؟!   |
| هم اکنون تو را ای نبرده سوار | پیاده بیاموزمت کارزار           |

(فردوسی، ۱۳۷۴: ج ۴، ص ۱۹۵، ابیات ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۷)

به لحاظ بلاغی، سخن اشکبوس در پرسش نام رستم نوعی تجاهل‌العارف است. آیا او واقعاً رستم را نمی‌شناسد؟! رستم نیز در پاسخ از استعاره شگرفی استفاده می‌کند: مادرم نام مرا «مرگ» تو کرد. وقتی اشکبوس با تحقیر می‌پرسد: آیا بدون مرکب به جنگ آمده‌ای؟ رستم در پاسخ سؤالی می‌پرسد که در آن استعاره و حسن تعلیل بسیار

زیبایی نشسته است: آیا جنگ پیاده ندیده‌ای؟ آیا در شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ  
سواره به جنگ می‌روند؟ خواننده از همین گونه سخن گفتن رستم، پیشاپیش برتری و  
پیروزی او را درمی‌یابد.

در داستان نبرد رستم با کاموس کشانی، رستم لاف و طعنه کاموس را بر نمی‌تابد و  
پاسخی درخور می‌دهد چرا که او کمند رستم را به سخره، رشته خوانده است:

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| بدو گفت کاموس چندین مدم    | به نیروی این رشته شصت خم |
| چنین پاسخ آورد رستم که شیر | چو نخچیر بیند بغرد دلیر  |
| نخستین برین کینه بستی کمر  | ز ایران بکشتی یکی نامور  |
| کنون رشته خوانی کمند مرا   | بینی همی تنگ و بند مرا   |

(همان، ج ۴، ص ۲۰۵، ابیات ۱۴۴۰ تا ۱۴۴۳.)

در داستان نبرد بیژن با هومان پهلوان تورانی می‌بینیم که هومان با وجود رجزخوانی  
در برابر فرزند گیو از مبارزه با او، با این توجیه که شب فرا رسیده سر باز می‌زند:

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ز یزدان سپاس و بدویم پناه   | کت آورد پیشم بدین رزمگاه. . .   |
| چه لشکر بران‌سان فرستمت باز | که گیو از تو ماند به گرم و گداز |
| سرت را ز تن دور مانم نه دیر | چنان کز تبارت فراوان دلیر       |
| چه سودست کامد به نزدیک شب   | رو اکنون به زنهار تاریک شب      |
| من اکنون یکی باز لشکر شوم   | به شبگیر نزدیک مهتر شوم         |

(همان، ج ۵، ص ۱۲۶، به ترتیب ابیات ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴)

و بیژن در هنگام رجزخوانی بر این کردار او طعنه می‌زند:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| چنین پاسخ آورد بیژن که شو    | پست باد و آهرمنت پیش رو    |
| همه دشمنان سر به سر کشته باد | گر آواره از جنگ برگشته باد |
| چو فردا بیایی به آوردگاه     | نبیند تو را نیز شاه و سپاه |

سرت را چنان دور مانم ز پای کز آن پس به لشکر نیایدت رای  
(همان، ج ۵، ص ۱۲۶ و ۱۲۷، ابیات ۷۲۶ تا ۷۲۹)

#### ب. تحقیر همآورد

بسیار دیده می‌شود که پهلوانان در هنگام رجزخوانی به آنچه خود و خاندانشان کرده‌اند مفاخره می‌کنند و در مقابل، خاندان همآورد یا شخص او را به باد تحقیر می‌گیرند. پس از کشته شدن فرود، سپاه ایران به سرپرستی گیو پهلوان ایرانی و داماد رستم به سوی توران حرکت می‌کند و در مرز با سپاه توران به فرماندهی تژاو، داماد افراسیاب روبه‌رو می‌شود. رجزخوانی بین دو پهلوان بدین گونه آغاز می‌شود:

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ز گردن‌کشان پیش او رفت گیو  | تنی چند با او ز گردان نیو   |
| برآشف و نامش بپرسید زوی     | چنین گفت کای مرد پرخاشجوی   |
| بدین مایه مردم به جنگ آمدی  | ز هامون به کام نهنگ آمدی    |
| به پاسخ چنین گفت کای نامدار | بینی کنون رزم شیر سوار      |
| به گیتی تژاو است نام مرا    | به هر دم برآرند کام مرا     |
| نژادم به گوهر از ایران بدست | ز گردان و از پشت شیران بدست |
| کنون مرزبانم بدین تخت و گاه | نگین بزرگان و داماد شاه     |

(همان، ج ۴، ص ۷۶، ابیات ۱۰۵۹ تا ۱۰۶۵.)

گیو چون می‌شنود که تژاو خود را ایرانی می‌خواند با خشم او را به داشتن سپاه اندک تحقیر می‌کند:

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| بدو گفت گیو این که گفتی مگوی   | که تیره شود زین سخن آبروی  |
| از ایران به توران که دارد نشست | مگر خوردنش خون بود گر کبست |
| اگر مرزبانی و داماد شاه        | چرا بیشتر زین ندادی سپاه   |

(همان، ج ۴، ص ۷۶، ابیات ۱۰۵۹ تا ۱۰۶۵.)

و تزاو بار دیگر به مرزبانی افراسیاب مفاخره می‌کند و به گیو چنین پاسخ می‌دهد:

مرا ایدر اکنون نگین است و گاه      پرستنده و گنج و تاج و سپاه  
همان مرز و شاهی چو افراسیاب      کس این را ز ایران نبیند به خواب

(همان، ج ۴، ص ۷۶، ابیات ۱۰۶۶ تا ۱۰۶۸.)

تو این اندکی لشکر من مبین      مرا جوی با گرز بر پشت زین  
من امروز با این سپاه آن کنم      کزین آمدنتان پشیمان کنم

(همان، ج ۴، ص ۷۷، ابیات ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶.)

### ج. تهدید دشمن

در رجزها معمولاً با بیان اقتدار و توانایی پهلوانان خودی و شکست‌های پهلوانان دشمن هماورد را تهدید می‌کنند. گاه پهلوانان در هنگام برشمردن کردارهای شجاعانه خویش به مقهور کردن پهلوانان پیشین مفاخره می‌کنند تا روحیه حریف را بشکنند. توس پهلوان ایرانی در رجزخوانی برای هومان پهلوان تورانی، به کشتن ارژنگ دلاور تورانی مفاخره می‌کند:

به هومان چنین گفت کای شوربخت      ز پالیز کین برنیامد درخت  
نمودم به ارژنگ یک دست‌برد      که بود از شما نامبردار و گرد  
تو اکنون همانا به کین آمدی      که با خشت بر پشت زین آمدی  
به جان و سر شاه ایران سپاه      که بی‌جوشن و گرز و رومی کلاه  
به جنگ تو آیم به‌سان پلنگ      که از کوه یابد به نخچیر چنگ  
بینی تو پیکار مردان مرد      چو آورد گیرم به دشت نبرد

(همان، ج ۴، ص ۷۷، ابیات ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹.)

و هومان در پاسخ به او می‌گوید که بیشی نجوید و او را با ارژنگ مقایسه نکند:

چنین پاسخ آورد هومان بدوی      که بیشی نه خوبست بیشی مجوی

گر ایدونک بیچاره‌ای را زمان      به دست تو آمد مشو در گمان  
به جنگ من ارژنگ روز نبرد      کجا داشتی خویشتن را به مرد

(همان، ج ۴، ص ۱۲۷، ابیات ۱۸۸ تا ۱۹۳.)

#### د. تشجیع و تقویت خودی

رجزخوانی نزد سپاهیان خودی برای تقویت روحیه آنان یکی از شگردهای پهلوانان شاهنامه است. در ماجرای نبرد رستم و شنگل شاه هند، شنگل شاه با غرور و تکبر در پیشاپیش سپاه افراسیاب حرکت می‌کند و با ادای کلمات زشت، رستم را به مبارزه می‌طلبد و رستم قبل از رفتن به نبرد با او پیش سپاهیان خود، می‌گوید: من از خداوند آرزویی جز این نخواسته‌ام که ناشناسی از لشکر ایشان دلیری کند و از من رزم بخواهد تا بیخ و بن ایشان را از جای بکنم.

چنین گفت رستم که از کردگار      نجستم جز این آرزوی آشکار  
که بیگانه‌ای زان بزرگ انجمن      دلیری کند رزم جوید ز من  
نه سقلاب ماند از ایشان نه هند      نه شمشیر هندی نه چینی پرنده  
پی و بیخ ایشان نمانم به جای      نمانم به ترکان سر و دست و پای

(همان، ج ۴، ص ۱۲۸، ابیات ۱۹۴ تا ۱۹۶)

#### ۴-۲) رجزخوانی رستم و اسفندیار

بلندترین رجزخوانی‌ها در شاهنامه مابین رستم و اسفندیار روی داده است. این دو پهلوان هم‌زور در مهم‌ترین داستان حماسی شاهنامه، یعنی داستان رستم و اسفندیار، در هر موقعیتی که فراهم می‌شود از رجزخوانی در برابر هم روی گردان نیستند، تا آن‌جا که رجزخوانی دو پهلوان بسیاری از ابیات این داستان را شامل می‌شود.

## الف. اصرار اسفندیار بر تحقیر خاندان رستم

در جامعه ایران باستان، خاندان و نژاد یکی از ممیزه‌های پایگاه اجتماعی و در نتیجه قدرت سیاسی است و بخشی از موقعیت و قدرت فرد ناشی از تبار و موقعیت اجتماعی خاندان اوست. بنابراین تحقیر خاندان و نژاد موجب سست کردن روحیه جنگجو می‌شود. نکته جالب در داستان رستم و اسفندیار، اصرار اسفندیار بر تحقیر رستم و خاندان او است. اسفندیار با تحقیر خاندان رستم رجزخوانی را آغاز می‌کند:

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| چنین گفت با رستم اسفندیار    | که ای نیک‌دل مهتر نامدار     |
| من ایدون شنیدستم از بخردان   | بزرگان و بیدار دل موبدان     |
| از آن برگذشته نیاکان تو      | سرافراز و دین‌دار و پاکان تو |
| که دستان بدگوهر دیوزاد       | به گیتی فزونی ندارد نژاد     |
| فراوان ز سامش نهان داشتند    | همی رستخیز جهان داشتند       |
| تنش تیره بد، موی و رویش سپید | چو دیدش دل سام شد ناامید     |

(همان، ج ۴، ص ۲۴۳، ابیات ۵۳۰ تا ۵۳۳)

اسفندیار سام را نادان و بی‌بچه و غرچه خوانده و زال را مردارخوار و برهنه می‌خواند و مدعی است که نیاکانش سام و زال را برکشیدند و زیر سایه خویش پروریدند و سال‌ها بعد رستم از درختی ناتراشیده بر آمد و راه ناپارسایی پیش گرفت.<sup>۵</sup> اسفندیار در جای دیگر نیز با لحنی تحقیرآمیز رستم و خانواده‌اش را ریزه‌خوار خوان نیاکانش برمی‌شمارد:<sup>۶</sup>

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| تو آنی که پیش نیاکان من | بزرگان بیدار و پاکان من |
| پرستنده بودی همی با نیا | نجویم همی زین سخن کیمیا |
| بزرگی ز شاهان من یافتی  | چو در بندگی تیز بشتافتی |

(همان، ج ۶، ص ۲۵۵، ابیات ۶۲۴ تا ۶۲۹.)

## ب. پاسخ رستم به تحقیرهای اسفندیار

رستم نیز در برابر این تحقیرها خاموش نمی ماند و از اسفندیار می خواهد که کثی بگذارد و سخنی بگوید که شایسته پادشاهان است:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بدو گفت رستم که آرام گیر    | چه گویی سخن های نادلپذیر   |
| دلت بیش کثی بیالد همی       | روانت ز دیوان بیالد همی    |
| تو آن گوی کز پادشاهان سزاست | نگوید سخن پادشا جز که راست |

(همان، ج ۶، صص ۲۵۶، ابیات ۶۳۶ تا ۶۴۳)

رستم در ادامه به ستایش سام و دیگر نیاکانش می پردازد:

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| جهاندار داند که دستان سام   | بزرگست و با دانش و نیکنام |
| همان سام پور نریمان بدست    | نریمان گرد از کریمان بدست |
| بزرگست و گرشاسپ بودش پدر    | به گیتی بدی خسرو تاجور... |
| به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ | ورا کس ندیدی گریزان ز جنگ |

(همان، ج ۶، صص ۲۵۹ و ۲۶۰، ابیات ۶۹۸ تا ۷۰۰)

رستم درباره خود نیز می گوید:

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دگر آن که اندر جهان سربه سر | یلان را ز من جست باید هنر     |
| همان عهد کاوس دارم نخست     | که بر من بهانه نیارند جست     |
| همان عهد کیخسرو دادگر       | که چون او نبست از کیان کس کمر |
| زمین را سراسر همه گشته ام   | بسی شاه بیدادگر کشته ام       |

(همان، ج ۶، صص ۲۵۶، ابیات ۶۴۴ تا ۶۴۶)

رستم در ادامه، بقای خاندان پادشاهی ایران را مرهون رشادت های خود به شمار می آورد تا آن جا که حتی صریحاً اعلام می کند که پسرش سهراب را به خاطر بقای کاووس شاه کشته است:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ز کاوس در جنگ هاماوران     | به تنها برفتم به مازندران    |
| نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید | نه سنجه نه اولاد غندی نه بید |
| همی از پی شاه، فرزند را    | بکشتم دلیر خردمند را         |
| که گردی چو سهراب هرگز نبود | به زور و به مردی و رزم‌آزمود |

(همان، ج ۶، صص ۲۵۶ و ۲۵۷، ابیات ۶۴۷ تا ۶۴۹ و ب ۶۵۲)

### ج. ستایش خاندان مادری

گروهی از محققان، ریشه‌ اسطوره‌ای برخی روایت‌های حماسی را در دوره‌ مدارسالاری که دوره‌ ارزش، اهمیت، عظمت و قدرت زن بوده است جستجو کرده‌اند؛ برای مثال استاد مهرداد بهار در کتاب *جستاری چند در فرهنگ ایران*، ویژگی‌های حماسی داستان‌های رستم و خاندان او را با ویژگی‌های اسطوره‌ای دوران مدارسالاری تطبیق داده‌اند. در داستان رستم و اسفندیار، در حین رجزخوانی‌ها، ستایش خاندان مادری، هم از زبان رستم و هم از زبان اسفندیار بیان می‌شود. رستم می‌گوید:

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| همان مادرم دخت مهراب بود | بدو کشور هند شاداب بود  |
| که ضحاک بودیش پنجم پدر   | ز شاهان گیتی برآورده سر |
| نژادی ازین نامورتر کراست | خردمند گردن نیچد ز راست |

(همان، ج ۶، صص ۲۵۷ و ۲۵۸، ابیات ۶۶۳ تا ۶۶۶)

اسفندیار نیز در شأن مادر خویش می‌گوید:

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| همان مادرم دختر قیصر است   | کجا بر سر رومیان افسر است  |
| همان قیصر از سلم دارد نژاد | ز تخم فریدون با فر و داد   |
| همان سلم پور فریدون گرد    | که از خسروان نام شاهی ببرد |

(همان، ج ۶، ص ۲۵۸، ابیات ۶۶۸ تا ۶۷۱)

شاید بتوان ستایش خاندان مادری از زبان رستم و اسفندیار را در این داستان، بازتاب ویژگی‌های اسطوره‌ای دوران مدرسالاری در روایت‌های حماسی دانست.

#### ۴-۳) ارزش‌های بلاغی رجزخوانی

در رجزهای شاهنامه، زبان گفتار به کمال فصاحت و بلاغت نزدیک می‌شود و سخن ناب حماسی به نمایش درمی‌آید (بهار، ۱۳۷۳: ۲۴۹ و ۲۵۰). در ذیل تنها از باب نمونه به تعدادی از ویژگی‌های بلاغی این رجزها در داستان رستم و اسفندیار اشاره می‌کنیم.

#### اغراق

بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی از اهداف صناعت اغراق است. سخن پهلوانان در رجز یکسره اغراق و مبالغه است. کاربرد تشبیهات و استعارات اغراقی در رجزها به وفور دیده می‌شود. مثلاً به در رجزها شیر و نهنگ و پلنگ است که سوار بر اسب به جنگ می‌آیند و حریف ضعیف نخجیر و بره و آهو و صید است. در چنین سخنانی اغراض اصلی تشبیه و استعاره اغراق و بزرگ‌نمایی یا کوچک‌نمایی است.

ادعاهای محال در وصف اعمال قهرمانان که محصول خیال‌پردازی‌های شاعر است از دیگر شگردهای بلاغی در تصنیف رجزهاست. رستم در ستایش سام می‌گوید:

همی ماهی از آب برداشتی      سر از گنبد ماه بگذاشتی  
به خورشید ماهیش بریان شدی      ازو چرخ گردنده گریان شدی

(همان، ج ۶، ص ۲۵۸، ابیات ۶۹۴ تا ۶۹۶.)

رستم در هنگام نبرد با اسفندیار، پانصد سال داشته است:

ز پانصد همانا فزون است سال      که تا من جدا گشتم از پشت زال

(سرامی، ۱۳۷۳: ۳۰۱)

## پرسش بلاغی

پرسش از نام و نسب هم‌آوردان از رسوم معمول در رجزخوانی است. گاه این پرسش به شیوه‌ای بلاغی، لحنی از تحقیر و تمسخر دارد. چنان که اشکبوس از رستم که شهرت عالمگیر دارد می‌پرسد نام تو چیست؟ گاه نیز برای ریشخند پرسش‌هایی در می‌افکنند. مثلاً اسفندیار پس از این که در نبرد اول از رستم زهر چشم می‌گیرد، این چنین با طرح پرسش‌هایی به تمسخر او می‌پردازد<sup>۱</sup>:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بختدبید چون دیدش اسفندیار  | بدو گفت کای رستم نامدار     |
| چرا گم شد آن نیروی پیل مست | ز پیکان چرا پیل جنگی بخت    |
| کجا رفت آن مردی و گرز تو   | به رزم اندرون فرّه و برز تو |
| گریزان به بالا چرا برشدی   | چو آواز شیر زبان بشندی      |
| چرا پیل جنگی چو روباه گشت  | ز رزم چنین دست کوتاه گشت    |

(فردوسی، همان، ج ۶، ص ۲۵۶، ابیات ۶۳۹ تا ۶۴۲)

## کنایه

کنایه بلیغ‌تر از صراحت است. در هجو و تحقیر دیگران این بلاغت دو چندان می‌شود. زیرا ذهن شنونده تلاش می‌کند تا معنای کنایه را دریابد. وقتی دریابد که سخن علیه خود اوست ناگهان درمی‌یابد که به تلاش علیه خود واداشته شده است و در نتیجه تأثیر سخن نیشدار دو چندان می‌شود. از این نوع کنایه‌ها در رجزخوانی بسیار دیده می‌شود. رستم پیش از نبرد دوم، با لحنی تمسخرآمیز و کنایه‌ای اسفندیار را شیرخوی خوانده و به مهمانی شکست، دعوت می‌کند!

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بدو گفت رستم که ای شیرخوی | تو را گر چنین آمدست آرزوی |
| تو را بر تگ رخس مهمان کنم | سرت را به گوپال درمان کنم |

(همان، ج ۶، ص ۲۵۷، ابیات ۶۵۷-۶۵۸)

## التفات

التفات یعنی از خطاب به غایب آمدن در کلام و برای تحقیر و ناچیزشماری مخاطب است، یا برای تعظیم و تفضیم او. اسفندیار در هنگام تحقیر زال، با رستم سخن می گوید، اما با وجود آن که مخاطب اوست، او را سوم شخص مفرد غایب به شمار می آورد که نوعی تحقیر در آن دیده می شود:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| خجسته بزرگان و شاهان من   | نیای من و نیک خواهان من     |
| ورا برکشیدند و دادند چیز  | فراوان برین سال بگذشت نیز   |
| یکی سرو بد نابسوده سرش    | چو باشاخ شد رستم آمد برش    |
| ز مردی و بالا و دیدار اوی | به گردون برآمد چنین کار اوی |

(فردوسی، همان، ج ۶، ص ۲۵۷، ابیات ۶۶۰ تا ۶۶۲)

در بررسی رجزخوانی می توان به مسائل جزئی تری از قبیل بررسی ویژگی های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی از لابه لای سخنان مبارزان پرداخت. همچنین می توان ویژگی های مذکور را در دوره های مختلف سرایش آثار حماسی با هم مقایسه کرد و حتی به قیاس این ویژگی ها با ویژگی های مشابه در آثار ادبی عربی و یونانی ... پرداخت.

کاربرد نمایشی فن رجزخوانی در ادبیات نقالان را نباید فراموش کرد. در نقالی، رجزخوانی همواره وسیله ای مناسب در اختیار هنرمند نقال برای بازار گرمی بوده است. آن چه در کاربرد نمایشی رجزخوانی در زبان نقالان، به اصل رجزخوانی اضافه و یا از آن حذف می شود نیز می تواند مورد تأمل پژوهنده قرار بگیرد.

## نتیجه گیری

آنچه از بررسی رجزهای شاهنامه حاصل می شود این است که:

۱. با آن که رجزخوانی جزء جدایی‌ناپذیر آثار حماسی - اسطوره‌ای است و از مهم‌ترین موضوعات گفتگو در شاهنامه، اما چندان مورد توجه حماسه‌پژوهان قرار نگرفته است. در کار فردوسی رجز خوانی ابزاری مناسب برای داستان‌پردازی و هنرنمایی ادبی و بلاغی او به شمار می‌آید.

۲. رجزخوانی نزد مردم باستان پیش‌درآمد نبرد، به‌ویژه نبرد تن به تن و نوعی مواجهه روانی برای تحقیر و تهدید دشمن و تشجیع و تقویت سپاه خودی بوده است. پهلوان باید از زبان‌آوری لازم برای اجرای این بخش از رزم برخوردار باشد.

۳. بلندترین رجزخوانی در شاهنامه در داستان رستم و اسفندیار است که در جای جای این داستان و در موقعیت‌های مختلف، این دو پهلوان بزرگ در برابر هم رجز می‌خوانند و در این رجزخوانی‌ها مهم‌ترین عنصر، تحقیر خاندان رستم از زبان اسفندیار و پاسخ این تحقیرها از زبان رستم است.

۴. موضوعات مطرح در رجزهای شاهنامه عبارتند از:

- تفاخر به نیاکان و زنده کردن خاطره عظمت و افتخارات گذشته.

- تحقیر خاندان و نیاکان هم‌اورد.

- تهدید هم‌اورد و شکستن روحیه او.

- تفاخر به مقهور کردن پهلوانان بزرگ.

- برتری موضع پهلوانان ایران نسبت به انیرانیان.

- نام‌پرسی پهلوانان از یکدیگر. شاید به دلیل بیگانه بودن دو حریف است که یکی

ایرانی و دیگری انیرانی است. گاه پاسخ این نام‌پرسی روشن است و گاه پهلوان جواب

سربالا می‌دهد و نام خود را نمی‌گوید (فردوسی، شاهنامه، ج ۶: ۲۵۸، ب ۶۷۲).

۵. وجود رجزخوانی در آثار حماسی جهان دلیل است بر این که در حقیقت نبرد در دو قلمرو قوه نطق و قدرت عضله در موازات هم به پیش می‌روند و مکمل و پشتیبان هم‌اند. استعاره‌های «شمشیر زبان» و «تیغ زبان» و واژگانی مانند طعنه از ریشه طعن به معنی نیزه زدن و کلام از ریشه کلم به معنی زخم نیز مؤید اهمیت و اقتدار سخن در موازات قدرت شمشیر و بازو بوده است و از طرفی نشانگر آن است که نقش بلاغت تکلم در زندگی بشر کمتر از قدرت عضله و تیغ و کمان نبوده است. رجزخوانی نوعی نبرد شفاهی است که در آن طرف ایرانی پیروز می‌شود.

#### پی‌نوشت

۱. رجزخوانی‌های ایلپاد، رجزخوانی میان هکتور پهلوان تروا و آژاکس پهلوان آخایی: آژاکس... نزدیک هکتور ایستاد و وی را بیم داد و گفت: ای هکتور، اینک در نبرد با من خواهی دانست چه جنگجویانی در میان مردم آخایی هستند. گذشته از آخیلوس که صف‌های دشمنان را در هم می‌شکند و دل شیر دارد... جنگاورانی داریم که شمارشان هم بسیار است و سزاوار آنند که با تو برابر شوند. اما بیش از این درنگ مکن و به تاختن آغاز کن. هکتور بی‌باک، پاسخ داد: ای آژاکس نام‌آور... از پی آن مباش که دلاوری مرا بیازمایی. گویی تو با کودکی ناتوان یا با زنی سخن می‌گویی که از کارهای نبرد هیچ آگاه نیست. من در بیم و کشتار پرورده شده‌ام، در راست و چپ سپری سوزنده دارم و از کارزار فرسوده نمی‌شوم... هرچه تو هراس‌انگیز باشی، ضربه‌های من پنهان نخواهد ماند، اما اگر بتوانم به تو برسم آشکارتر زخم می‌زنم» (هومر، ایلپاد، سرود هفتم، ص ۲۴۹).
۲. رجزخوانی میان آرس خدای جنگ و حامی مبارزان تروا و آتنا یا پالاس خدایانوی خرد و حامی مبارزان آخایی ذکر می‌شود:

«آرس... به سوی پالاس دوید و گفت: ای کسی که هیچ چیز با بی‌باکی تو برابر نیست، چرا جز خودبینی و خشم دل خود پیروی از چیزی نمی‌کنی و خدایان را به جنگ می‌افکنی؟ آیا آن روزی را فراموش کرده‌ای که دیومد را برانگیختی مرا زخم بزند... اینک گاه آن رسیده است که تو را ازین نابکاری کیفر دهم. همان گاه بر سپری زد که هراس می‌افکند... آن الهه... تخته سنگ ستبر و بسیار بزرگی را... به گردن آرس خشمگین افکند و نیروی او را در هم شکست... پالاس به خودبینی لبخندی زد و این سخنان پیروزمندانه از دهانش بیرون آمد: ای بی‌خرد که می‌پنداری می‌توانی زندگی خود را به رخ من بکشی، آیا اینک نمی‌بینی که چگونه رواست سرفراز باشم که بر تو فزونی جویم؟ به کیفر آن برس که شور خشم را در دل مادرت افکنده‌ای...» (هومر، ایلیاد، سرود بیست و یکم، صص ۶۴۲ و ۶۴۳).

۳. «اهریمن پرسید: تو که بر فراز کوهی در کرانه رود درجا در خانه پوروشسب ایستاده‌ای، این سنگ را از کجای این زمین پهناور... برگرفته و برای چه آن را به چرخش درآورده‌ای؟

زرتشت به اهریمن پاسخ داد: ای اهریمن تباهاکار

من آفرینش دیو را فرو می‌کوبم

من نسوی دیو آفریده را فرو می‌کوبم

من پری خنثی تی دیو آفریده را فرو می‌کوبم... .

اهریمن نیرنگ باز، آفریدگار جهان بدی، دیگر باره بدو گفت:

ای زرتشت اشون! آفریدگان مرا نابود مکن... .

از دین نیک مزدپرستان روی برتاب تا از آن کامروایی که آن کشنده مردمان - فرمانروای

جهان - از آن برخوردار بود، بهره‌مند شوی.

سپیتمان زرتشت در پاسخ به اهریمن چنین گفت:

نه! من هرگز از دین نیک مزدپرستان روی برنتابم؛ اگر چه تن و جان و روانم از هم بگسلد».

(اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ج ۲، صص ۸۶۲ تا ۸۶۴).

۴. ر. ک: معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۹۳.

|   |  |
|---|--|
| وَأَنْظَرْنَا نُخْبِرَكَ الْيَقِينَا      | أَبَا هِنْدٍ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا  |
| وَنُصَدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدِ رَوِينَا     | بِأَنَّ نُورِدُ الرِّيَّاتِ بِيضًا     |
| عَصِينَا الْمَلِكُ فِيهَا أَنْ نَدِينَا   | وَأَيَّامٍ لَنَا غُرٌّ طَوَالٍ         |
| بِتَاجِ الْمَلِكِ يَحْمِي الْمُحْجَرِينَا | وَسَيِّدِ مَعْشَرَ قَدِ تَوَجَّوَهُ    |
| مُقَلَّدَةً أَعْنَتَهَا صُفُونَا          | تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ |
| إِلَى الشَّامَاتِ تَنْفَى الْمَوَعِدِينَا | وَأَنْزَلْنَا الْبَيْتِ بِذِي طُلُوحٍ  |
| وَشَدَّ بِنَا قَنَادَةَ مَنْ يَلِينَا     | وَقَدِ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ مَنَا  |
| يَكُونُوا فِي اللَّقَاءِ لَهَا طَحِينَا   | مَتَى نَنْقُلُ إِلَى قَوْمِ رَحَانَا   |

۵. نمونه‌ای از رجزخوانی‌های بانوگشسپ‌نامه که از آثار حماسی قرن پنجم هجری و از فرزندان شاهنامه به شمار می‌آید. ابیات ذیل گفتگوی بین بانوگشسپ و پدرش رستم است که چهره از بانو و فرامرز پنهان کرده و در لباس رزم تورانیان ظاهر شده تا در نبرد، او و برادرش را پدرانۀ گوشمالی دهد تا دیگر برای تفرج به گرد مرزهای توران نگردند:

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| چنین گفت رستم که ای جاهلان | به خود غره وز بخت بی‌حاصلان   |
| همانا که تا هست گردون سپهر | به من مهر زین‌گونه ننمود چهر  |
| برم‌تان کنون پیش افراسیاب  | بر شسه بیفزایدم جاه و آب. . . |

(بانوگشسپ‌نامه، ابیات ۱۵۸ تا ۱۶۰)

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| چو بشنید بانو بخندید سخت  | بدو گفت که ای ترک برگشته بخت |
| چنین تا به کی زاخایی کنی  | به هرزه همی خودنمایی کنی     |
| تو را بخت برگشت ازین آمدن | ره بازگشتن نخواهد بسدن. . .  |

(همان، ابیات ۱۶۴ تا ۱۶۶)

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| گرفتم که هستی چو دیو سپید | زنم بر زمینت چو یک شاخ بید. . . |
|---------------------------|---------------------------------|

(همان، ب ۱۶۹)

بغرید باز آن سوار دلیر  
بدو گفت ای هرزه و یاوه‌گوی  
برآشفت مانده‌ی نره شیر  
چه گویی سخن‌های سردم به روی.

چو با من به میدان شوی هم‌نبرد  
ببینی تو کوپال مردان مرد  
(همان، ابیات ۱۷۵ و ۱۷۶)  
(همان، ب ۱۸۰)

۶. سخن اسفندیار در تحقیر رستم:

چو افگند سیمرخ بر زال مهر  
از آن پس که مردار چندی چشید  
پذیرفت سامش ز بی‌بچگی  
خجسته بزرگان و شاهان من  
ورا برکشیدند و دادند چیز  
یکی سرو بد نابسوده سرش  
ز مردی و بالالا و دیدار اوی  
برین گونه ناپارسایی گرفت  
برو گشت زین‌گونه چندی سپهر  
برهنه سوی سیستانش کشید  
ز نادانی و دیوی و غرچگی  
نیای من و نیک‌خواهان من  
فراوان برین سال بگذشت نیز  
چو با شاخ شد رستم آمد برش  
به گردون برآمد چنین کار اوی  
بیالید و پس پادشاهی گرفت

۷. این نمونه جالب توجه در حماسه بانوگشسپ‌نامه نیز به چشم می‌خورد. تمرتاش سردار سپاه  
افراسیاب که از سوی او مأمور شده است تا بانوگشسپ پهلوان را به اسیری به نزد او بیاورد  
این چنین در پیش تخت افراسیاب و در برابر بزرگان توران رجز می‌خواند:

چنین گفت کای نامداران تور  
منم پشت این نامدار انجمن  
به هم‌پشتی تیغ من آفتاب  
ستاره نشان سستان منست  
کجا شیر می‌ترسد از ماده گور؟  
ندیده کس اندر جهان پشت من  
کند روی کشور چو لعل مذاب  
خمیده سپهر از کمان منست. . .  
(ابیات ۵۶۹ تا ۵۷۲)  
من اکنون بگیرم بر آن ماه راه  
به جان و سر و افسر و تخت شاه

به نیروی بازو و گرز گران      نمایم بدو دستبردی چنان  
 ز خیمه به گیسوش بیرون کشم      به خواریش بر روی هامون کشم  
 (ابیات ۵۷۶ تا ۵۷۸)

۸ مانند رجزخوانی رستم و اشکبوس که همان‌طور که دیدیم رستم نام خود را به اشکبوس نمی‌گوید و گاهی نیز مبارز نام خود را به هم رزم می‌گوید همچون نمونه زیر که رجزخوانی بین هجیر و سهراب است:

چو سهراب جنگاور او را بدید      برآشت و شمشیر کین برکشید  
 ز لشکر برون تاخت بر سان شیر      به پیش هجیر اندر آمد دلیر  
 چنین گفت با رزم‌دیده هجیر      که تنها به جنگ آمدی خیره خیر  
 چه مردی و نام و نژاد تو چیست      که زاینده را بر تو باید گریست  
 هجیرش چنین داد پاسخ که بس      به ترکی نباید مرا یار کس  
 هجیر دلیر و سپهد منم      سرت را هم اکنون ز تن برکنم  
 فرستم به نزدیک شاه جهان      تنت را کنم زیر گل در نهان

(حمیدیان، ج ۲، ص ۱۸۳، ابیات ۱۷۹-۱۸۵)

## منابع

- ابن منظور افریقی. (۱۹۶۸). *لسان‌العرب*، بیروت: دار بیروت.
- الفاخوری، حنا. (۱۳۷۴). *تاریخ ادبیات زبان عربی* (از عصر جاهلی تا قرن معاصر). ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: توس. چ سوم.
- اوستا. (۱۳۸۲). گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. ج ۲. تهران: مروارید. چ هفتم.
- بانوگشسپ‌نامه. مؤلف ناشناس. (۱۳۸۲). مقدمه، تصحیح و توضیح روح انگیز کراچی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۳). *جستاری چند در فرهنگ ایران*. تهران: فکر روز.

- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۳۷). لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۳). نه شرقی، نه غربی - انسانی. تهران: امیر کبیر.
- سرامی، قدمعلی. (۱۳۷۳). از رنگ گل تا رنج خار (شکل شناسی داستان‌های شاهنامه). تهران: علمی و فرهنگی. چ دوم.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۳). حماسه سرایی در ایران (از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری). تهران: امیر کبیر. چ چهارم.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). شاهنامه (بر اساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. تهران: دفتر نشر داد. چ دوم.
- مصاحب، غلامحسین. [سرپرست] (۱۳۵۶). دایرة المعارف فارسی. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- معلقات سبع، (۱۳۸۲). ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: سروش. چ پنجم.
- معلوف، لوئیس. (۱۳۷۹). المنجد فی اللغة. تهران: فرحان: اسلام.
- نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطبا). [بی تا]. فرهنگ نفیسی. تهران: کتاب‌فروشی خیام.
- هومر، ایلیاد. (۱۳۷۳). ترجمه سعید نفیسی. تهران: علمی و فرهنگی. چ یازدهم.